

آب‌های سطحی در کویر، آن قدرها برای خوردن مناسب نیست



شتری تکیه داده به پشتی و چای می خورد، فاطمه خانم خبرش کرده تا سر شب بیاید و برای ما از طایفه «چوداری» بگوید، از پیشینه مردم رضاآباد. حاجی، خوش صحبت است و مطلع. همه عمرش را همین جا بوده و حرف‌های بسیاری از پدر و پدربزرگش به خاطر دارد درباره طایفه‌ای که او «ایل عشایر» می خواندشان؛ همان چوداری‌ها.

تا ۱۵ سالگی به قول خودش زیر سقف چادر زندگی کرده تا حوالی سال ۴۰ که مردان ایل تصمیم می گیرند در قشلاق خانه بسازند و یکجانشین بشوند؛ نزدیک چشمه «کوزو» (کوراآب) و نیزار بزرگی که نی‌هایش می توانست برای ساخت و ساز خانه و آغل حیوانات به کار بیاید. چشمه کوزو حالا شده رضاآباد و خبر چندانی از نیزار نیست. بخشی از نیزار شده خانه‌های اهالی و بخشی از آن هم همین کال شور است و آب به شوره نشست‌ه‌اش؛ اما چوداری‌ها از کجا آمده‌اند و در بیابان‌های مزینان و خارتوران خانه کرده‌اند؟

«در چند تا از نام‌های خانوادگی ایل عشایر، یک «هروی» اضافه شده؛ مثل «نادری هروی» «حبیبی هروی» بر همین اساس است که می گویند این ایل احتمالاً از سرحدات هرات، به این طرف خراسان آمده است.

ما که نبوده‌ایم اما از پدرانمان چیزهایی شنیده‌ایم. بر اساس داستان‌هایی که بزرگان برای ما تعریف کرده‌اند، اصلیت ما از «چووک» هرات بوده است. چووک روستایی بوده در آن طرف‌ها. در زمان نادر شاه افشار بوده یا در زمان شاه قاجار که طوائف از آن طرف‌ها کوچ داده شده‌اند به این طرف. ایل عشایر آمده‌اند در منطقه زابل و زاهدان. بعد پراکنده شده و به خراسان جنوبی و بخشی هم به سرحدات سبزوار آمده‌اند و از یک طرف رفته‌اند تا اسفراین و مانه و سملقان، و از یک طرف رفته‌اند تا حوالی بیارجمند و شاهرود. مرحوم پدربزرگم ۱۱۰ سال زندگی کرد. در سال ۵۷ از دنیا رفت. من آن موقع ۳۵ سالم بود. او این‌ها را تعریف می کرد.

دور «آلادین» (علاءالدین) جمع شده‌ایم و بوی نفت و گرمای دلچسب چراغ، کیفورمان کرده است. حاجی پشتی را خوابانده زیر دستش و گرم شده برای گفتن از مردمش.

«ما چادر نشین و کوچ نشین بودیم؛ مثلاً مدتی در این مرتع بودیم تا علوفه زمین تمام می شد. علوفه که تمام می شد چادر را جمع می کردیم و می رفتیم به مرتع دیگر؛ جایی که صحرایش دست نخورده باشد.

آن زمان‌ها علوفه دستی نبود. همه علوفه، همان علوفه صحرا بود. به ندرت کاه و جو به دام می دادند. اگر می دادند هر دامی ۵ سیر جو سهمش می شد. صحبت از آوخور (آخور) نبود. هر دام یک توبره‌ای به گردنش داشت. اگر کاه و جو بود، توی همان توبره می ریختند که هر دام سهم خودش را بخورد. این طوری دامداری می کردند....

عشایر هر جا که به دامش خوش بگذرد، به او هم خوش می گذرد؛ حتی اگر آنجا سخت‌ترین شرایط را برای زندگی داشته باشد؛ مثلاً آبی برای خوردن خودش نباشد؛ اما همین که دامش آب داشته باشد، عشایر آنجا را دوست دارد. ایل عشایر آب و قناتی نداشتند؛ اما از آب باران دیم‌کاری می کردند. مثلاً در قطعه

شترها، بیشتر روزهای سال را در دل بیابان‌های کویری، رها هستند



زمینی بیاج هندوانه یا سبزی می کاشتند. کشاورزی‌شان در همین حد بود. جو و گندم نمی توانستند بکارند.

ایل عشایر، بیلاق و قشلاق داشتند. فصل زمستان می آمدند در این منطقه و فصل بهار و تابستان می رفتند به جایی که علف داشت. بیلاقتشان اطراف نیشابور، کاشمر، فردوس و گناباد بود. زمستان می آمدند همین جا. آفتاب زمستان اینجا گرم است. باد شمال اما خیلی زور است. ریگستان اینجا وسیع است؛ اما بیابانش علف دارد. اینجا ۲ متری به آب می رسیم».

#### ● هر جا نمکسار باشد...

آب سطحی در کویر، آن قدرها قابل خوردن نیست. همه جای کویر نمکسار است و آب‌های سطحی شوری بالایی دارند. تا به رضاآباد برسیم، چند تایی نمکسار وسیع دیده بودیم.

حاجی معتقد است هر جا نمکسار باشد، پایینش حتماً مواد ارزشمندی است؛ نفت یا قیر یا گاز است. در کویر رضاآباد خبری از این‌ها نیست؛ اما تا دلتان بخواهد نمکسار است. اهالی کویر با نمکسارها آخت هستند.

«آب نمک از سرما یخ نمی زند. از گرما یخ می زند. آن حالتی را که آب نمک سله می بندد، ما می گوییم یخ زده است».

اهالی کویر با همین آب‌ها سر می کنند. گذر روزگار به آن‌ها آموخته چطور آب مورد نیازشان را در بیابان‌های کویری فراهم کنند. حاجی، زیر و بم این شیوه زندگی را خوب می داند. چای می خورد و توضیح می دهد:

«ایل عشایر با پوست بز، مشک درست می کردند برای آب. ما می گوییم «مشک‌او». مشک‌او چند خاصیت داشت. نخست آنکه طعم آب را عوض می کند. اینجا بیابان است. آبی ندارد. آبی هم داشته باشد یا شور است یا تلخ. همان آب را بریزی توی مشک‌او، طعمش عوض می شود به گونه‌ای که می توانی آن را بخوری.

دوم اینکه آب در مشک‌او، سرد می شود. در چله تموز، به قدرت خدا، آب توی مشک‌او سرد است؛ داغ نیست. مشک‌او از پوست است. پوست، روزنه دارد. آب از آن روزنه‌ها می زد بیرون و سرمای هوا را می کشید به داخل».

#### ● خودش همه این‌ها را می بافت

سینی‌های چای پر و خالی می شوند و حاجی، گرم توضیح دادن است. «حاج عباس ترابی» پسرخاله حاجی و پسرعمه فاطمه خانم هم آمده و به جمع اضافه شده است. گاهی لابه‌لای توضیحات حاجی، جمله‌ای اضافه می کند. بچه‌ها چند تایی عکس می گیرند از حاجی که حالا حسابی لم داده به پشتی و همان‌طور چای می خورد و توضیح می دهد.

«عشایر هم بز و گوسفند داشتند هم شتر. در آن موقع همه امکاناتی که عشایر داشتند از همین حیوانات تأمین می شد. لباس عشایر از پشم همین حیوانات بود. پشم را نخ می کردند. خانم‌ها همیشه «جَلک» دستشان بود و با آن پشم‌ها را نخ می کردند و با آن نخ، هر چه لازم داشتند، می بافتند. جوراب، «شال‌پا» یا

**حاجی معتقد است هر جا نمکسار باشد، پایینش بی‌شک مواد ارزشمندی است؛ نفت یا قیر یا گاز است. در کویر رضاآباد خبری از این‌ها نیست؛ اما تا دلتان بخواهد نمکسار است. اهالی کویر با نمکسارها آخت هستند**